

دوست گرامی آقای دکتر مسعود بنی صدر،

سرانجام پس از یک غیبت نسبتاً طولانی با درج جوابیه خود برای آقای خدابنده دل ما را شاد کردید. آرزو دارم که تمامی جراحات عمیق روحی زندگی دوران فرقه ای را پشت سر گذاشته و از زندگی جدیدی که میدانم با هزارو یک مشکل شروع کرده اید لذت ببرید. ما هم از خواندن هم کتاب و هم مقالات شما از این لذت روحی بی نصیب نیستیم. ما، منظورم هم خودم و هم سایر دوستانی هستند که آنها هم در سالیان گذشته از قفس فرقه رسته شده ایم. حال هر کسی در خور حال خود. من شخصاً این سعادت را داشتم که استقلال خودم را تا اندازه زیادی حفظ کنم و در درون تشکیلات آنها تحلیل نروم. ولی وابستگی فکری هم خود برای منم قفسی شده بود که رهنیدن خود از آن، برای منم آسان نبود و در سالهای گذشته به قیمت بسیار گزافی برای من تمام شد.

در هر حال،

دوست گرامی راستی شما از کجا اطلاع دارید که کسی خواهان شنیدن حرفهای شما نیست (پاسخ به نامه خدابنده)؟ منکه از تمامی نوشته های شما با لذت فراوان استفاده کرده و تک تک جملات آنرا به گوش جان خریدارم. چرا که خودتان بهتر از من میدانید که سخن چون از دل بر آید در دل نشیند. اجارزه بدهید که در اینجا از نهایت صداقت شما در نوشته هایتان و مبالغه و فحاشی نکردنهای شما در مورد مدعیان آنرا به شما تبریک بگویم. و بقول ما ایرانیها ویا شرقی ها "شیر مادران حلالتان باد".

کمی از خودم:

من ۲۴ سال در کنار این دوستان بودم و کم و بیش همکاری میکردم و در حد توان بخاطر وابستگیهای فکری مورد سوئ استفاده فرقه قرار داشتم. جنگ عراق که پیش آمد، مسائل زیادی برای من مطرح شد و سر انجام به کج بودن این راه واقف شدم. با نوشته های شما آشنا شدم. دیگر آن پرده آهنینی که فرقه بر سر راه و در مقابل چشمانم کشیده بود به کنار رفته بود و من در برخورد با نظرات مخالف مقاومتی از خود نداشتم و آماده شنیدن حرفهای دیگران. سخن کوتاه، چرا که حتماً با خیلی از این نوع مسائل آشنائی دارید. ولی چونکه منم ۲۴ سال از عمر خودم را در کنار فرقه سپری کرده و از این دوران شخصاً دلی پر خون دارم، در مورد مقوله فرقه زیاد فکر کرده ام. دلی پر خون؟ برای شما توضیح دادن خطاست. شما خود در بطن دلهای پر خون قرار دارید.

در این اینجا نمیخواهم که باز سخن به درازا بکشد. مدتهاست مطلبی را میخواستم که با شما در میان بگذارم و از شما بخواهم و خواهش کنم که در مورد آن قدری تعمق بکنید. فکر میکنم در مورد حلاجیهای سرنوشت فرقه و وابستگان آنها مهم باشد. و آن این مطلب است:

من ریشه تمامی بدبختیهای فرقه و وابستگان آنرا نه فقط در سیستم و نظام فرقه ای آنها، بلکه در درجه اول در ایدئولوژی آنها نهفته می بینم. گاه گذاری هم در این مورد با خنده گفته ام که مالاها آنها را بهتر میشناختند. آنها به ایدئولوژی مجاهدین میگفتند و میگویند التقاطی. و این عین واقعیت است. آنها اسلام را با قوانین تکامل داروینی آمیختند و این قانونمندیها را بصورت مطلق به تمامی روابط اجتماعی بسط دادند و از مقوله تکامل برای خود و اعضایشان آن چنین دگم هیولا واری را ساختند، که در گذشت زمان این هیولای وحشتناک، آن یکی بعد (اسلام) را تا اندازه کم رنگ شدن بلعید و فرقه را به بیراهه ای کشاند که آنطرفش ناپیداست. شخصاً در صدد این نیستم که مقوله تکامل و قوانین آنرا در طبیعت کم اهمیت جلوه داده و در رد آنها داد سخن دهم. ولی شما خود بیش از همه اطلاع دارید که مجاهدین از این مقوله واقعاً چه دگم وحشتناکی را برای خود ساخته بودند و ساخته اند و هم خودشان و هم جامعه ما را به سر منزل سقوط کشانیدند. با کمی صبر و تامل در تمامی این فجایعی که پیش آمد، شاید به این نتیجه برسیم که ریشه واقعی همه آنها در اعتقاد به "دگم تکامل" نهفته است.

راستی چرا و با کدام منطق مجاهدین تازه از زندان آزاد شده در زمان انقلاب را رای بر این باور بود که دیگران رهبریت به

حق آنها را دزدیده اند؟ آیا آن یکی دیگران مگر شهید نده بودند؟ مگر شکنجه نشده بودند؟ اصولاً آیا اگر دگم تکامل را به کنار بگذاریم، باز هم با وجود شواهد تاریخی در زمان انقلاب که مردم میلیونی با درور بر خمینی بیرون ریختند، باز هم این ادعای مالیخولیائی قابل تکرار میبود؟

راستی مشخصات فرد سیاسی مبارزه چریکی کرده، زندان دیده و ... که به تکامل تا بن استخوان ایدئولوژی خود ایمان دارد چگونه است؟

آیا او خود را بالاتر از همه در تمامی شرایط نخواهد دید؟ حتی اگر این طرز فکر به جنون و یا مالیخولیا بیشتر شبیه باشد؟ آیا با این دید نیستکه در مدت زمان کمی بعد از انقلاب دست به اسلحه میبرد؟ خواهان سرنگونی تام و تمام حکومتی میشود که در هر حال نتیجه یک حرکت مردمی و میلیونی بود؟ صد ها بار دزدیده شدن حق حاکمیت خود را فریاد میکشد؟ آیا این بی جهت است که رهبران این جریان در گذشت زمان بیشتر و بیشتر در منجلاب فرو میروند و به عناصری تبدیل میشوند که حتی مخالفین جنگ آمریکا علیه ایران را را خائن مینامند؟ شاید گفت که آنها اپرتونیست هستند. ولی نه این خطاست. آنها فقط اپرتونیست نیستند. آنها دگماتیستها و قربانیان دگم تکامل هستند. همه این فجایع فقط با این دید تکاملی قابل توجیه هستند.

بعد از پدیده داروین در اروپا، بسیاری از ایدئولوژیهای راسیستی جنبه "علمی کاذب" در اروپا پیدا میکنند. با این دید استکه سفیدهای تازه به استرالیا رسیده بیش از ۵۰ میلیون نفر از آبرجین ها را در مدت چندین دهه قتل عام میکنند و حتی وابستگان این قوم و نژاد را اروپائیها در در باغ وحشهای خود و البته در قفس بعنوان انسانهای بدوی و اولیه مثل سایر وحوش به تماشا میگذارند. جمجمه های این قربانیانرا پس از کشتار شسته و پخته و برای مطالعه دانشمندان جامعه تکامل یافتگان، آنها را با سبک خاصی آماده سازی نموده و آنها را در جعبه های مخصوص (والیته برای مبلغ قابل توجه) به انستیتوهای علمی-راسیستی اروپائی میفرستادند.

در آمریکا بیش از صد میلیون نفر از سرخیوستان و مردم بومی آمریکا از دم تیغ راسیستهای اروپائی تازه به میدان رسیده میگذرند. و اروپائیهای تکامل یافته هم با دلی آسوده در کنار زن و فرزندان خود بعد از فراغت از این کشتارها به خواب ناز میرفتند و دلی خوش داشتند که به پیشرفت تکامل نوع انسان یاری رسانده اند و خود نیز در "توک پیکان تکامل" نشسته اند و کهنترین ها را روانه همانجائی نموده اند که طبق قوانین تکامل میبایستکه میرفتند!!

و در آلمان جانور درنده و خونخوار دیگری پا به عرصه ظهور میسراند که خواهان پرورش بهترین نژاد آریائی (انسانی) بعنوان ارمغانی برای تکامل نژاد انسانی میباشد که حاضر است حتی کودکان خردسال دیگرانرا همراه والدین و اجدادش در اطاقهای گازمسموم کرده و سپس از جنازه انسانهای نگونبخت هم استفاده های تولید صنعتی ببرد!!

و به موازات همه، راسیزم یهودی صهیونیستی نیز در اروپا شکل میگیرد و خواهان تشکیل دولتی برای یهود میگردد، آنها هم به هر قیمتی. حتی اگر میلیونها و صدها هزار انسان فلسطینی با زور و ترور و کشتار بی امان جان ببازند و هستی و نیستی خود را از دست بدهند!!

در اروپا اعتقاد به قوانین تکاملی داروین، زمینه راسیزم و کشتار مدرن و صنعتی میلیونها انسانرا باعث گردید. آنها هم در لافافه کار قابل قبول با پشتوانه "علمی"!

و در جامعه ما با ورود این مقوله به فکر سیاسیون و مخصوصاً مجاهدین، جامعه ما به آنجا رسید که دیدیم.

نیاید از مقوله تکامل سر سری عبور کرد. پتانسیل ویران کننده (Destructive) وحشتناکی در درون آن نهفته است. و وای به روزیکه این مقوله بصورت دگم وحشتناکی تمامی عقل و شعور و بخش ناخودآگاه مغز انسانرا هم به بند خود بکشد!!

راستی چرا رجوی همواره از کشته شدن دیگر مجاهدین آه و فغان به آسمان بلند میکند ولی وقتی خود او وارد میدان میشود (عملیات فروغ جاویدان) از "درو کردن" ۵۰ هزار نفری مردوران خمینی صحبت میکند؟ آیا غیر از این است که در هر دو مورد همه آنها انسان بودند و در انسان بودنشان فرقی نبود و نیست؟ آیا غیر از عقیده بر اینکه خود در "نوک پیکان تکامل" نشسته و در نتیجه حق دار و دیگران که به وی نمیرسند بی حق، علت دیگری هم میتواند داشته باشد؟

دوست گرامی

بی جهت نیست که سر انجام هم دو طیفی که هر یک به طریقی دیگر (نئوکانه‌ها و مجاهدین) به مقوله تکامل و تکامل جامعه بشری و ارجهت خود بر دیگران (راسیزم و برتری ایدئولوژیکی تکاملی) اعتقاد دارند، امروز در باتلاق عراق به هم رسیده و در کنار هم قرار میگیرند!! این پدیده ریشه ایدئولوژیک دارد و با فقط اپورتونیزم قابل ارزیابی نیست!! مجاهدین و راسیستهای دزد دو روی نسبتاً متفاوت سکه تکامل هستند!

با این نوشته خواستم که فکر خود را به شما منتقل نمایم، با این عقیده که هم من قصد مطلق نمودن آنرا نداشتم و هم بر این باور هستم که این پدیده از نظر و دید ریز بین خود شما پنهان نبوده است.

در تابستان گذشته کتاب خاطرات شما را در ترکیه در ۱۰ روز مداوم دوبار خواندم و واقعاً لذت بردم. چرا که بخشی از زندگی بر باد رفته خود را در آن مییافتم و خود را به شما خیلی خیلی نزدیک احساس میکردم. در بعضی موارد هم اشکهای من شاهد این لذت بودند. امیدوارم که از مقالات شما باز هم هرچه بیشتر بهره مند شوم. ما را خیلی زیاد چشم به راه نگذارید.

با درود و تبریک به شما

آلمان ۱۲/۰۱/۲۰۰۸